

# چارستون ۳



رها



طاها



گل جادویی



## فهرست

| شماره صفحه | پیشنهاد زمان خواندن | فصل       |
|------------|---------------------|-----------|
| ۷          | مهرماه              | فصل اول   |
| ۱۹         | آبان ماه            | فصل دوم   |
| ۲۹         | آذرماه              | فصل سوم   |
| ۳۹         | دی ماه              | فصل چهارم |
| ۴۷         | بهمن ماه            | فصل پنجم  |
| ۵۷         | اسفندماه            | فصل ششم   |
| ۶۷         | فروردین ماه         | فصل هفتم  |
| ۷۷         | اردیبهشت ماه        | فصل هشتم  |

## فصل اول



این کلید اولین قلعه است. طاهها زود کلید رو برداشت و گفت: بله این کلید قلعه ی حاکم طاهها است.

وای!!!!!!!!!!!!!!ی.....رها..... اونجا رو نگاه کن.. خدای من....

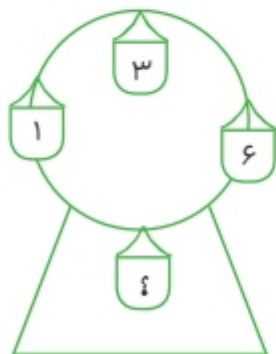
مثل قلعه های سحرآمیز میمونه.

گل گفت: حاکم جان، لطفا اول از حوض بیرون بیا، بعد برو سراغ قلعه سحرآمیز.

از حوض که بیرون آمدند، ناگهان روبروی یک قلعه ی بزرگ قرار گرفتند. طاهها کلید را در قفل چرخاند و در را باز کرد. باهم وارد قلعه شدند. در آن جا ماشین های جالبی پارک بود. طاهها یکی را روشن کرد و شروع به دور زدن کردند. ناگهان صدای داد و فریاد شنیدند. رفتند تا ببینند اوضاع رو....

ناگهان به چرخ و فلکی رسیدند که کنارش عدد ۹ و ۱۰ ایستاده بودند. دعوا سر این بود که نوبت کدام یک از آنهاست که سوار شوند. طاهها سریع ترمز گرفت و پرید پایین. خدای من... عددها رو... چی شده؟ دعوا کار خوبی نیست.

اصلا بگذارید خودم سوار می شم و دعوا رو تموم کنید.





هورا چه کیفی می‌ده! این صدای طاه‌ها و رها بود که روی رنگین کمان قلعه‌ی ۴رقمی‌ها سر می‌خوردند و می‌رفتند تا جلو قلعه با صدای وحشتناکی روی زمین افتادند که تمام کبوترها از ترس پریدند و در هوا شروع به پرواز کردند. طاه‌ها در حالیکه دستش را به کمرش گرفته بود و ناله می‌کرد کلید را در قفل چرخاند و در آهنی که پر از اعداد بود باز شد.

طاه‌ها و رها وارد قلعه دوم سرزمین ریاضی شدند و با تعجب به اطراف نگاه می‌کردند که ناگهان صدای زنگی را شنیدند و بعد از آن صدای مهمه و داد و فریاد مداد رنگی‌هایی که می‌خواستند در صف بایستند.

درست مثل مدرسه‌ی ما. طاه‌ها یاد یکی از وروجک بازی‌های خودش در مدرسه افتاد. بچه‌ها. بیابان یک خاطره براتون بگم.

یادم می‌آید یکبار که می‌خواستیم بریم اردو، نماینده کلاس، قرار بود صف رو مرتب کنه. من و رضا هم با یک پشت لنگی از خجالتش در اومدیم و همه بچه‌ها بهش خندیدن. خود طاه‌ها دلش ضعف می‌رفت از خنده اما چهره مصمم گل و رها چیز دیگه‌ای می‌گفت. آخه مسخره کردن و اذیت کردن دیگران به نظرت کار خوبی هست؟ مگه نشنیدی میگن: باهم بخندین ولی به هم نخندین. طاه‌ها، جوابش سر آستینش بود. در عوض همه کلاس با هم خندیدیم. خود طاه‌ها فهمید چه حرف اشتباهی زده ولی مصرانه پای حرفش

فصل سوم





برداشت و طاهها ۲ قدم که به سه راهی رسیدند، اما مارمولک گفته بود!  
ناگهان گل گفت: آها فهمیدم! دلیلش این است که بالاخره باراه حل گل  
جادویی به قلعه ی شگفت انگیز سوم رسیدند. کلید را در قفل چرخاندند و وارد  
قلعه شدند.

متر بلندی در هوا پرواز می کرد و تا رها و طاهها را دید فرود آمد و گفت: به  
به! مهمان داریم.. چه مهمان هایی. خوش آمدید. طاهها گفت: خیلی ممنون،  
فکر نمی کردم اینقدر معروف باشیم که همه ما را بشناسند.

متر خندید و گفت: سلام معروف. قانون قلعه این است که باید لباس های  
مخصوص بپوشید و من مسئول اندازه گیری شما هستم و این را گفت و  
سریع خودش را روی رها انداخت و گفت: بله بله. قد شما ۱۲۶ قسمت از ۱۵۰  
قسمت مساوی و شما آقا پسر ۱۳۱ قسمت از ۱۵۰ قسمت مساوی.

و سریع داد زد: خیاط باشی فهمیدی چی گفتم؟ چرخ خیاطی با دو تا لباس  
دوان دوان آمد و گفت: بفرمایید به تن کنید.

طاهها و رها لباس هایشان را پوشیدند و به راه افتادند. رها فکری به سرش  
زد. چه تند و سریع لباس ها را دوخت. کاش منم یک چرخ خیاطی مثل این  
داشتم و هر لباسی دلم می خواست درست می کردم، پس بهتره قبل از اینکه



ناگهان قایق در دریاچه ای زیبا و با صفا فرود آمد. رها گفت: آخیش راحت شدیم، اصلا متوجه حرف زدن ضربستانی‌ها نمی‌شدم.  
طاها باخنده گفت: آجاجو. رها داد زد:

### ساکت طاها... ساکت.

گل گفت: خوب حالا باید راه رو پیدا کنیم، یکم سریع تر پارو بزنید.  
اما به هر طرف رفتند به بن بست خوردند. گل گفت: انگار دریاچه ی پاره  
خط‌هاست. طاها گفت: پاره خط چیه؟ گل جواب داد: خط راستی که دو طرف آن  
بسته باشد.



رها گفت: پس اگر این طوری باشه، راهی نمی‌تونیم پیدا کنیم و گیر افتادیم، چون هر دو سمت پاره خط بن بسته. گل گفت: می‌تونیم ماهی بشیم و یه راه  
دیگه پیدا کنیم و سریع گرد جادویی خود را روی طاها و رها ریخت و آن‌ها به  
شکل ماهی در آمدند و داخل آب رفتند. تا به یک راه باز رسیدند و گل گفت: این  
مسیر نیم خط است، می‌تونیم از همین جا بریم.

رها که حواسش به پولک‌های رنگارنگش بود و بلند بلند آواز می‌خواند، دهانش  
به قلاب ماهیگیری گیر کرد و به بالا کشیده شد. طاها و گل هرچه شنا کردند

فصل هفتم



جشن را داخل قلعه برگزار کنیم.

قناری جواب داد: درسته این هفته بیشتر روزها بارانی بوده به نمودار مرکز



طاها گفت: این نمودار نشون میده پنج‌شنبه، میزان بارندگی از بقیه‌ی روزها بیشتر بوده؟ گل جواب داد:

**آره طاها جان.**

همه به داخل قلعه رفتند. کیک بزرگی وسط قلعه بود و همه در حال شادی بودند و به رها تبریک می‌گفتند.

طاها هم رفته بود و با خرگوش، دارت بازی می‌کرد. صفحه‌ی دایره‌ای دارت به شکل زیر بود و ۱۰ بار دارت را پرتاب کرد و نتیجه‌های زیر به دست آمد.



چه کسری از آزمایش‌ها رنگ سبز بود؟

چه کسری از آزمایش‌ها رنگ زرد بود؟

چه کسری از آزمایش‌ها رنگ آبی بود؟

چه کسری از آزمایش‌ها رنگ سفید بود؟

| آزمایش | ۱ | ۲ | ۳ | ۴ | ۵ | ۶ | ۷ | ۸ | ۹ | ۱۰ |
|--------|---|---|---|---|---|---|---|---|---|----|
| رنگ    |   |   |   |   |   |   |   |   |   |    |